شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹


درمان ۳۰ درصدی زوج‌های نابارور در مشهد
۲۷۴ جای پارک جدید برای مشهد
۲۷۴ جای پارک جدید برای مشهد

SHAHRARANEWS.IR

سال چهاردهم
۲۲ آذر ۱۴۰۱
۱۸ جمادی‌الاول ۱۴۴۴
شماره ۳۸۳۴

۳شنبه

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد

رطوبت هوا	۵۵٪	۱° ↓	۱۰° ↑
صبح	۴	ظهر	۸
عصر	۱۳	شب	۶

اوقات شرعی مشهد

- اذان ظهر ۱۱:۲۵:۴۲ — نیمه شب شرعی ۲۲:۴۰:۲۵
- غروب آفتاب ۱۶:۱۷:۱۱ — اذان صبح فردا ۰۵:۰۴:۱۷
- اذان مغرب ۱۶:۳۷:۳۷ — طلوع آفتاب فردا ۰۶:۳۴:۵۴

استوری گرام

حکایت ارباب و رعیت و نوشابه و رفع انحراف تضمینی


امید مهدی نژاد
شاعر و نویسنده

در روزگاران قدیم مصادف با عصر فئودالیسم، دهقان پیری زندگی می‌کرد که به کار روی زمین‌های اربابی اشتغال داشت و دستمزد بخورونمیری دریافت می‌کرد که خرج خوراک و پوشاک و سایر نیازهای اولیه خود و خانواده‌اش می‌شد. وی از دار دنیا یک همسر و دو دختر داشت و دختر بزرگش نیز از استرابیسم رنج می برد و به همین دلیل در امر ازدواج ناکام مانده بود. روزی از روزها که ارباب برای سرکشی به زمین‌ها به روستا آمده بود، پس از آنکه به همه زمین‌ها سر کشید و به همه حساب وکتاب‌ها رسیدگی کرد، زیر سایبانی نشست تا استراحت کند و نوشابه بخورد. در این هنگام دهقان پیر نزد ارباب رفت و سلام کرد و دست‌به‌سینه ایستاد. ارباب جواب سلام دهقان پیر را داد و گفت: «کاری داری پیرمرد؟» دهقان پیر گفت: «بله، ارباب! اگر اجازه بدهید، عرضی داشتم.» ارباب گفت: «بگو.» دهقان پیر گفت: «ارباب! مشکلات اقتصادی خیلی زیاد است. درآمدی که ما داریم، حتی کفاف مخارج اولیه‌مان را هم نمی‌دهد. تازه با این همه بدبختی که داریم، چشم دخترم هم چپ است.» ارباب که خودش هم به تازگی در یکی از معاملات ملکی‌اش ضرر هنگفتی کرده بود و اعصاب معصاب نداشت، در این لحظه از کوره در رفت و گفت: «چپ بودن چشم دخترت، هم تقصیر من است؟ تازه دختر خودم هم چشمش چپ است.» و سپس تلفن همراه خود را بیرون آورد و عکس دختر خردسالش را که چشمش چپ بود، به دهقان پیر نشان داد. دهقان پیر پس از دیدن عکس دختر ارباب گفت: «اما ارباب، فرقش این است که دختر شما پول و ویلا و پرادو و طلا و جواهر و مناظر خارج را دوتا می‌بیند و دختر من بیل و کلنگ و نان خالی و یخچال خراب و تلویزیون سوخته را». ارباب که باوجود اعصاب معصاب نداشتنش از حاضرجوابی و پاسخ رندانه دهقان پیر خوشش آمده بود، وی را کنار خود نشاند و گفت: «حرف زیبایی گفتی. اولا با اجازه آن را شیر می‌کنم.» دهقان پیر گفت: «اجازه ما هم دست شماست.» ارباب گفت: «دوم اینکه من یک متخصص رفع استرابیسم پیدا کرده‌ام که قرار است دخترم را عمل کند. تو هم دخترت را به او نشان بده و وقت عمل بگیر، خرج عملش با من». دهقان پیر گفت چشم و از ارباب تشکر کرد و رفت. ارباب هم که از کار خیر خود کیف کرده بود، برای خودش یک نوشابه دیگر باز کرد و خورد و تا پایان روز از خودش خوشش آمد.

مسافر نوشت

روایت گربه ای که آهن خورد




حمید سبحانی
عکاس و نویسنده

دختر جوان نشسته بود کنار پیاده‌رو و بچه‌گربه‌ای سیاه را توی بغل گرفته بود و نوازش می‌کرد. راننده تاکسی روبه‌دختر گفت: «خانم، بیا! تکمیل شدیم». دختر با اکراه بچه‌گربه را رها کرد و آمد داخل تاکسی نشست؛ بچه‌گربه هنوز نگاهش می‌کرد و دختر برایش دست تکان داد. راننده گفت: «آقا! این گربه‌ها رو این جور مظلوم، کنار خیابون نبینید. همین جا بارها از تو ماشین، غذای ما رو بردند. با ظرف و ظروفش هم می‌برند. فکر کنم یکیش، ننه همین فسقلی موش‌مرده بود. خیلی شبیهش بود!» دختر جوان گفت: «آقا! مشخصه شما کارتون تام‌وجری زیاد می‌بینی. اینا خیلی هم بااحساسند و ضعیف.» راننده گفت: «هرچی ما بگیم، شما که قبول نمی‌کنی! گربه‌ها رو دیدی تو خیابونا چقدر چاق شدند؟ بس که می‌خورند آقا! بس که مردم بهشون می‌رسند. اینا رو ببری آزمایش، همه‌شون چربی و اوره دارند.»

مرد جوانی که عقب نشسته بود، گفت: «آقا! جدی چیزای عجیب و جالب زیاد می‌بینیم این روزا؛ چندوقت پیش بیرون یک کافه نشسته بودم، قهوه سفارش داده بودم. قهوه رو با شکلات برام آورد. تا خواستم شکلات رو باز کنم، یک گربه تپل زرد نمی‌دونم از کجا پیداش شد و رو دوتا پاش ایستاده بود و می‌زد به شلوارم! یک تیکه شکلات براش انداختم، رو هوا قورتش داد. تا بقیه شکلات رو نگرفت، نرفت. بعدش که پسر کافه‌دار اومد، گفت: این گربه یه سالی هست که اینجاست. تا مشتری کاغذ شکلات رو باز می‌کنه، میاد سراغش. بهش گفتم با این وضعیت، بیماری قند نگرفته باشه، خوبه!»

دختر جوان با ناراحتی گفت: «مشکل همینه دیگه! با این حیوونا هرکی هرجور بخواد، رفتار می‌کنه. اگه حیوون بیچاره دمخور یک معتاد باشه، ممکنه معتاد بشه.» راننده، حرف‌های دختر را پی گرفت: «کنار دزد باشه، هم ممکنه دزدی بکنه. احتمالا اون گربه‌ای که غذای من رو برد، دم‌پر یه دزد بزرگ شده! پیرمردی که تا این موقع ساکت بود، گفت: «پس ممکنه آهن هم بخوره.» راننده با تعجب گفت: «آهن؟» پیرمرد جواب داد: «این یه داستان قدیمیه تو کتاب کلیله‌ودمنه، طرف می‌خواسته بره سفر، یه بار آهن داشته سپرده به رفیقش. وقتی برمی‌گرده، رفیقش می‌زنه زیرش و می‌گه موش توانبار همه آهنا رو خورده. یارو هم به روی رفیقش نمیاره. وقتی برمی‌گرده، بچه طرف رو جلوی در می‌بینه، ورش می‌داره می‌بره خونه خودش. فرداش رفیقش رو می‌بینه، می‌گه پسرم گم شده. یارو می‌گه من دیدم کلاغ بردش! رفیقه می‌گه مرد حسابی! چطور کلاغ نیم‌کیلویی بچه بیست‌کیلویی رو بلند کرده؟ یارو می‌گه همون جور که موش چندتن آهن رو جوییده.»

راننده قاه‌قاه خندید و گفت: «وا... تو عصر امروز اگه بود، باورپذیر بود. آهن که سهله، سنگ و طلا و آدم هم فکر کنم بخورند.»

دختر جوان گفت: «اگه آدمم بخورن، تقصیر خودشه؛ بس که تو همه چی دخالت می‌کنه.»

نهج البلاغه

وفا همزاد درستی است. من سپری بازدارنده‌تر از وفای به عهد سراغ ندارم. کسی که بداند بازگشتش به قیامت چگونه است، مکر نمی‌کند.
ما در زمانی قرار گرفته‌ایم که بیشتر مردم آن، مکر را زیرکی پندارند و نادانان، چنین کسانی را به مهارت در چاره‌جویی نسبت دهند. آنان را چه شود؟ خدا نابودشان کند!
انسان واقف به تحولات، راه حیله را می بیند، ولی امر و نهی حق، مانع از حیله‌گری اوست، پس با چشم باز حیله را وامی‌گذارد با اینکه قدرت در به‌کارگیری آن دارد و آن که باکی در دین ندارد، فرصت حیله‌گری را از دست نمی‌دهد.

نهج‌البلاغه/ در تحذیر از مکر و حیله/ خطبه۴۰

اول شخص

راه رفتن روی لبه تیغ

یادی از انوشیروان ارجمند، بازیگر فقید خراسانی، هم‌زمان با سالروز درگذشتش


آزاده چشمه سنگی
نویسنده

سال ۵۳ زمانی که علی نصیریان انوشیروان ارجمند را مأمور کرد تا برای تشکیل خانه‌های فرهنگ به مشهد بیاید، طوری نمک گیر سفره امام رضا(ع) شد که هفده هجده سال را کنار مشهدی‌ها ماند، تا جایی که بسیاری، او را متولد مشهد می‌دانند اما حقیقت این است که اوزاده خواف بود و این هنرتئاتر بود که نام او را به مشهد پیوند زده بود. قرار بود سروسامانی به هنر مشهد بدهد اما تشکیل خانه‌های فرهنگ را تا اغلب شهرستان‌های استان خراسان ادامه داد. دل کندن شاگردان از استادی که شبیه پدر بود و بازیگری را با جان و دل به فرزندانش انتقال می‌داد، کار راحتی نبود. حالا سهم تهرانی‌ها بود که از گنجینه تجربیات عمو نوش بهره‌مند شوند. انتقال دانسته‌های پیشکسوتان به جوانان، برگ برنده آن‌ها بود که زیربنای فرهنگی کشور را قوی و فردای درخشانی در هنر سرزمین خلق می‌کرد. این اعتقاد او بود و هرجا می‌نشست، به آنانی که سودای بازی برابر دوربین داشتند، تأکید می‌کرد از مسیر تئاتر به سینما و تلویزیون بروند. او همان مسیری را به جوانان توصیه می‌کرد که آن را زندگی کرده بود. تئاتر، خانه امن او بود. در آن بازی کرده بود. کارگردانی کرده بود. تجربه طراحی صحنه و نور داشت و بارها برای آن از جشنواره تئاتر فجر جایزه گرفته بود. اما آنچه او را در اذهان ماندگار کرد، تصویری نه فقط در صحنه نمایش که در ردای لباس‌های تاریخی و نقش‌های مذهبی بود. او می‌دانست که فعالیت در مجموعه‌های مذهبی مانند راه رفتن روی لبه تیغ است، زیرا مردم ما اطلاعات تاریخی مذهبی خوبی دارند و با کوچک‌ترین تحریف در اجرای آثار، معترض خواهند شد. از میان بیش از ۲۰۰ اثری که در رزومه کاری انوشیروان ارجمند به چشم می‌خورد، سریال‌های امام علی(ع)، معصومیت از دست رفته، مسافری از ری، مختارنامه و ولایت عشق از همه برجسته‌ترند. رفاعه بن شداد در مجموعه مختارنامه را بسیاری به یاد دارند اما نقش اشعث سریال امام علی(ع) برای او چیز دیگری بود. همه چیز این سریال برای او متفاوت‌تر از باقی آثار بود و در مقام مقایسه با مختارنامه، چیزی شبیه قیاس «لورنس عربستان» با «گلادیاتور» بود. عمق و درام این سریال در برابر اکشن و جلوه‌های ویژه مختارنامه، حرف بیشتری برای گفتن داشت. این همان متر و معیار انتخاب نقش‌ها برای او بود؛ متن خوب و کارگردانی خوب، فارغ از ژانر و نوع کار اکتر. انوشیروان ارجمند که در ابتدای انقلاب اسلامی نشان هنری وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی را با خود به خانه برد، بیشترین سال‌های عمرش را وقف تولید و اجرای آثار مذهبی کرد. نمایش‌های خورشید کاروان، زخم مدینه و اذان صبح، شاهدی بر این ادعاست. سال ۶۶ هم که به دعوت رهبر معظم انقلاب، نمایش شگرد آخرین بنا را به اجرا درآورد، دست‌خطی با بت این کار از معظم‌له دریافت کرد. او ۲۳ آذر ۱۳۹۳ در حالی میان اشک و بغض دوستدارانش تا خانه ابدی تشییع شد که همگی برای بار آخر به افتخار سالیان سال فعالیت هنری شرافتمندانه، او را تشویق و تحسین می‌کردند.



روایت روز

آب و پژوهش؛ تکلیف امروز، نیاز فردا


غلامرضا نبی اسدی
روزنامه نگار

فقر امروز ما در حوزه‌های گوناگون، نشان از غفلت دیروز دارد. اگر به امروز می‌اندیشیدیم و پیشینیان ما آینده‌پژوه بودند، اکنون شاهد چالشی به نام آب نبودیم. منظور از پیشینیان، مردمان قرن‌های گذشته نیست، بلکه منظور مدیران و متصدیان تدبیر در نیم‌قرن منتهی به سال‌های پیش است، والا اهالی قرن‌های پیش به وسع دانش خود، هم آبخیزداری را رعایت می‌کردند و هم آبخوان‌داری را. گواه این ادعا نیز شیوه شیارکردن زمین‌هاست؛ چه زمانی که با حیوان، خویش به جان زمین می‌کشیدند و چه امروز که با گاوآهن، زمین را می‌خراشند. شیارها افقی رقم می‌خورد نه عمودی؛ چیزی که پیش‌تر‌ها یک کشاورز روستایی ظرافتش را برایم بیان کرد، وقتی پرسیدم چرا خطوط، طولی و از بالا به پایین نیست، گفت: آن وقت آب، به محض جاری شدن، از زمین خارج می‌شد اما خطوط افقی، آب را در خود نگه می‌دارد. او بندهای خاکی در مسیر رودخانه‌های فصلی و حتی نهرها را نشان داد که با هدف مدیریت آب ساخته شده بود. درست می‌گفت. قدیمی‌ها با توجه به اینکه بر نیمکره خشک زندگی می‌کنیم، حواسشان به قطره‌قطره آب بود اما ما و بزرگ‌ترهایمان دچار غفلت شدیم. عینک پژوهش، غبار گرفت انگار و قلم کاونده و جوینده، کناری نهاده شد تا منافع کوتاه‌مدت برخی‌ها، تکلیف را طوری تعیین کند که در امروز -که فردای دیروز است- همه‌مان دچار چالش در منافع بلندمدت باشیم. وضعیت دشت مشهد را همه می‌دانیم و شاید حکیم فردوسی به گوش سعدی شیراز هم رسانده و او هم برای حافظ نقل کرده باشد! هرچند خبرهایی که از دیگر مناطق می‌خوانیم، هم تلخی کمتری از روزگار دشت مشهد ندارد. امروز خبرها از مرگ دشت‌ها می‌گویند و شور شدن آب‌ها؛ از آنچه در خوزستان می‌رود و دریاچه ارومیه که به معنای دقیق کلمه هر روز بیشتر آب می‌رود. حالا به تبیین بلایی می‌پردازیم که بر ما نازل نشده، بلکه به غفلت خودمان از زیر پایمان، دهان باز کرده است. اما آیا این کافی است برای فردا؟ به نظر باید به این سمت حرکت کنیم که نه فقط برای امروز پژوهیده کار کنیم که پیوست آینده‌پژوهی برای پروژه‌های کلان، نیز یک ضرورت حیاتی است. از این منظر ببینید کلان پروژه‌هایی که در گوشه‌وکنار کشور به بهره‌برداری می‌رسد تا فردا حوادث را با عنوان «غیرمترقبه» بازخوانی نکنیم. با پژوهش می‌شود جلوی رویدادهای ناخوشایند را گرفت.

عکس روز

آن روی زرد پاییز

این پاییز چیست که در عین زیبایی، اندوه می‌چکاند در دل آدم؟ این درختان خشک و بی‌برکه روزگاری سبز و شاداب بودند، شاید حاکی از گذر عمر ماست که غم را به خوردمان می‌دهد؛ تلنگری هرساله شاید برای غنیمت دانستن دم، جوانی، عمر... که ما نیز روزی خشک می‌شویم و از درختی به زمین می‌افتیم و دیگر برنمی‌خیزیم.

عکس: حدیث فقیری|شهرآرا

کارتون شهر



محمدرضا میرشاه‌ولد

تاکنون با ۲۰ مرکز پرستاری در مشهد به دلیل تخلف، برخورد شده است

شوخی بی‌شوخی

هزاران نانوایی، همگی نامرئی!


مهدی محمدی
طنزپرداز

بعد از اینکه معاون رئیس جمهور گفت: «چند هزار نانوایی در کشور بدون اینکه وجود خارجی داشته باشند، سهمیه آردگرفته‌اند»، عده‌ای خواستار برخورد با این همه نانوایی شدند که وجود خارجی ندارند ولی سهمیه آردی را که وجود خارجی دارد، دریافت می‌کنند. در همین‌باره متصدی یک نانوایی که وجود خارجی ندارد، جوابیه‌ای به این شرح منتشر کرد:

■ آهای سربازی که به خاطر اینکه عمویت تومور داخلی داشت و فوت کرد، دو روز مرخصی گرفتی، درحالی که پدرت تک‌فرزند بود و بنابراین نه عمویت وجود خارجی داشت و نه تومورش وجود داخلی(!) اگر بنا به برخورد باشد، شما هم مقصرید!

■ آهای خانم خانه‌داری که ناراحت شدی! مگر شما خودت عکس ناهار را توی صفحه خودت نمی‌گذاشتی که بعدا همسرت زیرش نوشت: این ها رو کِی درست می‌کنی که ما نمی‌بینیم؟ و این یعنی خودت هم تصویر غذایی را که وجود خارجی نداشت، آپلود می‌کردی. باید با شما هم برخورد شود!

■ اگر بنا به برخورد است، چرا با آن دانش‌آموزی که در انشای «تعطیلات تابستان را چگونه گذراندید» می نوشت به آران و بیدگل رفتیم و در دریای آنجا شنا کردیم، برخورد نکردید؟ درحالی که جز دریاچه نمک، آنجا دریای دیگری وجود ندارد که کسی بخواهد شنا کند!

■ من که می‌دانم شماها آن‌قدر حسودید که دو روز دیگر می‌گویید چرا به فلان ابربدهکار بانکی برای احداث کارخانه‌ای که وجود خارجی ندارد، وام میلیاردی دادند ولی به ما که وام میلیونی ازدواج خواستیم و هم مدارکمان وجود خارجی داشت و هم دو تا ضامن کارمند و کاسبمان، وام ندادند!

■ من که می‌دانم ناراحتید که چرا فلانی با مدرک دیپلم دبیرستانی که وجود خارجی ندارد، استخدام رسمی شده است ولی شما حتی با مدرک کارشناسی ارشد نتوانستید به‌صورت قراردادی استخدام شوید!

■ خیلی دوست دارم به خاطر این گیردادن‌هایتان، بیندازمتان توی تنور و با وردنه بکوبم روی سرتان، ولی حیف که نانوایی من از همان ابتدا وجود خارجی نداشت!

